

روایتی از یک عکس ماندگار دفاع مقدسی در گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید داوود بصائری

شانه به شانه تا شهادت

■ صغری خیل فرهنگ

با معرفی یک دوست با شهید داوود بصائری آشنا شدم. شهیدی که شهادتش با یک عکس زیبا به تصویر کشیده و برای همیشه در تاریخ دفاع مقدس ماندگار شد. این تصویر زیبا شهید داوود بصائری را در کنار فرماندهانش شهید اکبر قهرمانی نشان می‌دهد. شهید اکبر قهرمانی قرار بود به دستور فرماندهانش شهید دهقان در طول عملیات والفجر یک مراقب داوود باشد. شهید سن و سال زیادی نداشت و خیلی تمایل داشت که خودش را به نبردهای گر دان شهادت برساند و همین موضوع شهید دهقان را نگران کرده بود. اما شهید قهرمانی به عهدش وفا کرد و تا پای شهادت کنار شهید داوود بصائری ماند. بعد از پیگیری به برادر شهید داوود بصائری رسیدیم، اما شناسایی خانواده شهید قهرمانی که از او تنها یک نام داشتیم کار راحتی نبود که به لطف خدا انجام شد. ان شاءالله در روزهای آتی در صفحات اینار و مقاومت به زندگی شهید اکبر قهرمانی نیز خواهیم پرداخت. در این مجال از سیره و سبک زندگی نوجوان شهید از زبان برادرش رضا بصائری روایت خواهیم کرد که در روزهای جهاد، درس و مدرسه را رها کرد و بسجی وار راهی جبهه شد و در ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ در روند اجرای عملیات والفجر یک به شهادت رسید. پیکرش سال ۱۳۷۲ در منطقه تفحص و شناسایی و در قطعه ۵۰ بهشت زهرا (س) تدفین شد.

■ دو چرخه و فرار از دست مأموران

جانبا رضا بصائری برادر شهید داوود بصائری شش سالی از برادرش بزرگ‌تر است. اصالتاً اهل گلپایگان و بزرگ شده تهران و بازنشسته ارتش است. او می‌گوید: ما چهار فرزند بودیم. دو برادر و دو خواهر. سال ۱۳۵۴-۱۳۵۵ به واسطه یکی از دوستانم حاج آقا موسوی که پیش نماز مسجدالنبی بود با امام خمینی (ره) آشنا شدم و بینش سیاسی‌ام را گرفتم. بعد از آن تصمیم گرفتم که باید همراه و همسوی انقلاب باشم و در این مسیر قدم بردارم. فعالیت‌های انقلابی ما تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت. کار به

اعتراضات خیابانی و برگزاری تظاهرات در مدرسه‌مان «مدرسه علوی‌نیا» رسید. با همراهی بچه‌ها توانستیم همه مدرسه را به تظاهرات بکشانیم. این مدرسه فعالیت‌های فرهنگی زیادی داشت. بعد از انقلاب هم ضدانقلاب سعی داشت تا محیط این مدرسه را تحت الشعاع فعالیت‌های خرابکارانه خود قرار بدهد که بسا وجود فعالیت نیروهای انقلابی موفق به این کار نشد.

یک مرتبه ما دبیرستان را تعطیل کردیم و همراه با بچه‌های راهی خوابان شدیم. من سوار بر دوچرخه و جلوی تظاهر کنندگان حرکت می‌کردم که بچه‌ها را در مسیر راهپیمایی راهنمایی می‌کردم. به خیابان رسالت که رسیدیم به سمت پایین وارد خیابان مهر شدیم. مأموران کلانتری برای متفرق کردن تظاهرات کننده‌ها آمده بودند. آنها مرا تعقیب کردند و من توانستم از دست‌شان فرار کنم.

برادر شهید به علاقه شهید داوود بصائری به امام خمینی (ره) اشاره می‌کند. برادرم داوود در آن زمان ۱۱ سال بیشتر نداشت. خوب خاطرمد است که من عکس امام خمینی (ره) را میخفانم چاپ کرده و به قیمت تمام شده شروع به فروختنش کردیم. سن من زیاد بود و جرئت اینکه عکس‌ها را آشکارا بفروشم، نداشتم. اما داوود عکس‌ها را به دست گرفت و در خیابان شروع به فروختن‌شان کرد. اوایل سال ۱۳۵۷ بود. برادرم بدون هیچ ترسی این تصاویر را فروخت. این شجاعت داوود ستودنی بود. او این خصوصیت را از پدرم به ارث برده بود. او قد کوتاه و چنه نحیفی داشت، اما پر دل و جرأت بود و روحیه‌ای که در جبهه داشت، نشان از شجاعت ایشان داشت.

بعد از پیروزی انقلاب درگیری‌هایی در غرب کشور به وجود آمد. وقتی خبر رسید که کردهستان را در پایبد، ماشینی تهیه کردیم و خودمان را به کردهستان رساندیم. این اولین حرکت ما برای حضور در منطقه بود. شش روز بعد از جنگ هم وارد ارتش شدم و در جبهه حضور داشتم. من به لطف خدا ۱۵۸ ماه در جبهه حضور داشتم. از آبادان گرفته تا مرزهای ایران، عراق و ترکیه. جنگ ما به سال‌های قبل از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ باز می‌گردد. از روزهای غرب و حمله کومله هست تا جنگ تحمیلی و روزهای پس از آن. بیش از ۱۱ سال در لباس رزم بودم و از این روزهای پرخطرره یادگاری‌هایی با خود دارم.

■ نامه‌ای برای مادر

جانبا رضا بصائری در ادامه همکلامی از چرایی حضور برادرش داوود به جبهه می‌گوید: همان دوستی که من را با مسائل سیاسی روز و امام خمینی (ره) آشنا کرد، برادری داشت که یک‌ساله‌ی از داوود بزرگ‌تر بود و با هم رفاقت داشتند.

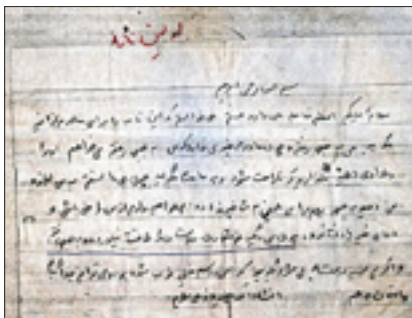
وقتی برادر دوستم به جبهه رفت و شهید شد، داوود دیگر تاب و قرار ماندن نداشت. شهادت رفیق صمیمی‌اش برای داوود سخت بود. برای همین بدون اطلاع به خانواده بار و بنه جهادش را بست و راهی شد.

او قبل از رفتن نامه‌ای به همسایه‌هایم داد و سفارش کرد که بعد از رفتنش آن نامه را به دست مادرم برساند. داوود بدون اطلاع پدر و مادرم برای اولین بار راهی جبهه شد. او می‌دانست که اگر موضوع رفتنش را با خانواده میان بگذارد به خاطر شرایط سنی که دارد با رفتنش مخالفت خواهد شد. این را احساس کرده بود که خانواده دوری او را نمی‌تواند تحمل کند.

وقتی نامه به دست مادر رسید، با همه دل بستگی که به داوود داشت، صبوری پیشه کرد. مادرم بسیار بچه‌ها را دوست می‌داشت. اگر یک بار زمین می‌خوردیم، او به شدت اذیت می‌شد. نمی‌دانست که تقدیر برای او شهادت داوود و سال‌ها چشم انتظاری را رقم زده است. در کنار مادر و حال



استاد از راست شهید داوود بصائری



■ بسم الله الرحمن الرحيم سلام علیکم اعظم خاتم من داوود هستم. می‌خواستم این نامه را برای مادرم بفرستم و بگویم من به جبهه رفتم و چون مادرم خبری ندارد که من به جبهه رفته‌ام، می‌خواهم او را دل‌داری دهید و نگذارید که ناراحت شود و به مادرم بگوید چون می‌دانستم به من اجازه نمی‌دهید که به جبهه بروم همین به شما خبر ندادهم. امیدوارم از من راضی باشی و دعای خیر یادت درود. چون من دیگر غم شهادت دوستان را طاقت ندارم به جبهه رفتم و اگر پرسید درست جبهه می‌شود؟ بگویم که من درسم خیلی خوب شده بود و می‌توانم بگیرم و این برای ما مهم است. ان شاءالله پیروزی می‌شویم.

عکس یادگاری ماجرای

■ برادر شهید ماجرای آخرین عکس به یادگار مانده از لحظه شهادت شهیدان داوود بصائری و اکبر قهرمانی را اینگونه بیان می‌کند و می‌گوید: آخرین تصویر از پیکر شهیدان داوود بصائری و اکبر قهرمانی پیش از عقب‌نشینی از سوی یکی از هم‌رزم‌شان به ثبت رسید. او وقتی می‌بینید این دو شهید در این حالت و دوشادوش هم به شهادت رسیده‌اند با دوربینی که داشت این تصویر را می‌گیرد: تصویری که برای همیشه ماندگار شد. ایشان دو بار از شهیدا عکس گرفته بود. یک بار در مسیر رفت و یک بار در مسیر بازگشت. هر دو عکس تفاوت چندانی با هم ندارند و تقریباً از یک زاویه به ثبت رسیده‌اند.

■ خبر شهادت برادرم را از زبان هم‌رزمش که عکس شهادت را گرفته بود، شنیدم. آن روز را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم. من به خانه آمدم. پدرم تا مرادید، گفت دو خانم از کنار مغازه من رد شدند. در حالی که با هم صحبت می‌کردند، گفتند پسر همین آقااست که شهید شده! من تا این صحبت را شنیدم جلو رفتم و گفتم، چه می‌گویید؟ آنها گفتند با شما نبودیم و پسر آرایشگر محله پایین را می‌گویم. رضاجان یک بررسی کن ببینم اینها چه می‌گویند. من هم راه افتادم تا بتوانم خبری از داوود پیدا کنم. خیلی پرس و جو کردم تا اینکه رسیدم به عکاسی که عکس لحظه شهادت را از برادرم و شهید قهرمانی گرفته بود. رفتم و ماجرا را از ایشان پرسیدم. او ماجرای شهادت داوود را برایم روایت کرد. فیلم دوربین را به من داد و من به محل کار پدر آمدم. وقتی به اتجا رسیدم پدرم مشغول کار بود. به ایشان گفتم پله واقعیت داشته است. پدر یکباره آهی کشید و مجدداً کارش را شروع کرد. آن لحظه من به یاد مردم دزفول

الحمدلله بر این شهادت

■ خبر آمد خبری در راه است حالا اینکه چطور از تفحص و شناسایی پیکر برادرم مطلع شدیم خود ماجرای عجیب دارد که برایتان روایت می‌کنم. داوود به خواب خواهرم می‌آید و به او می‌گوید: فردا تشییع جنازه من است. به نماز جمعه بیایید.

آری! خبر آمد خبری در راه است...

خواهرم موضوع خوابش را با مادر در میان می‌گذارد و هر دوی‌شان به ملامی می‌روند. آن روز در مصلا مراسم تشییع شهدا بود. مادر و خواهرم که در جست‌وجوی برادرم بودند، تابوت و نام شهدا را قبل از نماز یکی یکی بررسی می‌کنند، اما خبری از برادرم نمی‌شود. بعد با مادرم برای اقامه نماز می‌روند و بعد از نماز هم پیگری می‌شوند، اما نمی‌توانند برادرم را پیدا کنند برای همین ناامید به خانه بر می‌گردند و در این فکر بودند که تعبیر این خواب چه بوده است؟! آخر هفته از پزشکی قانونی با مادر تماس می‌گیرند که چرا نمی‌آید پیکر شهیدتان را ببرید؟! خانواده متعجب می‌پررسند کدام جنازه، ما خیلی مصلا را گشتیم، اما پزشکی قانونی تا تأکید می‌کند و می‌گوید: او در

وقتی قرار می‌شود پیکر شهدا را به عقب برگردانند، ابتدا پیکر شهید قهرمانی را داخل یک پتو می‌پیچند و به عقب منتقل می‌کنند، همان لحظه فرمان عقب‌نشینی صادر می‌شود با عقب‌نشینی نیروها پیکر بقیه شهدا تا بعد از جنگ در منطقه می‌ماند.

فرمانده گردان برادرم شهید حیدری که جزو نیروهای تفحص شهدا بود، به محل شهادت بچه‌ها می‌رود و از آنها می‌خواهد این محل را احفر کنند تا پیکر شهدا تفحص شود. مرتبه اول پیکر شهدا پیدا نمی‌شود، اما در مرحله دوم تلاش بچه‌ها نتیجه می‌دهد و می‌توانند پیکر شهدهای آن روز عملیات والفجر یک را تفحص کنند.

شهید حیدری در مستند شهید اونی هم در مورد این موضوع صحبت کرده است. او در این مصاحبه به شاخصه‌های اخلاقی شهید هم اشاره می‌کند. این مستند به شکلی کاملاً اتفاقی در روز تشییع پیکر برادرم در روز

تاسوعا در صداوسیما پخش شد. برادرم بعد از ۱۱ سال فراق به آغوش خانواده‌اش باز گشت.

افتادم، مردمی که بارها بعد از بمباران و هجمه آتش دشمن باز هم کار و زندگی‌شان را از سر می‌گرفتند. بابا هم بعد از شنیدن خبر شهادت داوود مشغول به کار شد. آن هم فقط با گفتن «الحمدلله». مادر را به خانه خواهرم فرستادیم تا یکباره از طرف همسایه‌ها و دوستان متوجه شهادت برادرم نشود. فکراش بودیم. از طرفی پیکری هم نبود که با برگزاری مراسم و تشییع آرام بگیرد. کمی بعد دامادمان موضوع را با مادر در میان می‌گذارد و خبر شهادتش را می‌دهد. مادر به خانه برگشت و برای برادر شهیدمان مراسم گرفت. اصلاً گمان نمی‌کردیم که مادر تاب بیآورد و تحمل کند، اما صبوری پیشه کرد و با صلابت ماند. هر چند استرس و ناراحتی باعث تشدید بیماری‌هایش شد، اما تحمل کرد. پدر هم اصلا جلوی دیگران گریه نمی‌کرد. شهادت برادرم پهنای شد او با اینکه سواد زیادی نداشت، دست به شعر شود و برای شهادت داوود شعر بگوید.

میان شهدای روز جمعه و در مصلا بود. اینگونه خواب خواهرم به حقیقت می‌رسد. آن زمان من در کردستان بودم که با من تماس گرفتند و اطلاع‌دادند که پیکر داوود تفحص شده‌است. من هم شبانه حرکت کردم و خودم را به خانواده‌ام رساندم.

■ کلاس قرآن برای هم‌زمان

او به شاخصه‌های اخلاقی شهید اشاره می‌کند و می‌گوید:

با خانواده کنار رودخانه رفتم، سفره‌ای پهن کردیم و ناهار را خوردیم. بعد از آن به داوود گفتم کنار مادر بایست تا عکس بگیرم. مادرم می‌خواست دست بیندازد روی شانه‌های داوود و کنار او بایستد، اما او با فاصله از مادر می‌ایستاد. آخر من رفتم داوود را چسباندم به مادرم و گفتم کنار مادر بایست... او نمی‌خواست همین حد از دل بستگی‌های زمینی کار دستش بدهد. همانجا بود که احساس کردم، دیگر نمی‌توانم داوود را ببینم و این آخرین دیدار ما خواهد بود. لحظه وداع با داوود به خودم گفتم رضا برادرت را در آغوش بگیر... او را دیگر نمی‌بینی، اما... نشد. آخر هم دل‌م نیامد او را در آغوش بگیرم و این حسرتی است که برای همیشه به دل من ماند.

■ حسرت یک آغوش برادرانه

به آخرین دیدار برادرها و وداع‌شان می‌رسیم. حالا دیگر بغض و اشک‌هایش راوی دل‌تنگی‌هایش می‌شوند. رضا